

دهشت بارتر همین زمان کار اضافی گره خورده است. چند صد میلیون از سکنی کره زمین بیکارند و زیر فشار فقر و گرسنگی ناشی از بیکاری با مرگ دست به گریبانند، اما نظام سرمایه داری در طی همین دهی اخیر و درست در همان روزهایی که درجهی بارآوری کار با سرعتی شگرف در حال فزونی بوده است، در همان شرایطی که دامنه‌ی تملک کار اضافی طبقه کارگر بین المللی توسط سرمایه حیرت آساترین رکوردها را کسب کرده است، روزانه‌ی کار کارگران یا به بیان دقیق‌تر زمان کار مستقیم کارگران شاغل در بخش عظیمی از دنیا را عملاً طولانی‌تر نموده است! کارگر ایرانی امروز به جای یک شیفت، دو شیفت کار می‌کند؛ در سوند، این «بهشت نمرود» کاپیتالیسم، رشد انواع بیماری‌های ناشی از فشار کار - در طول همین زمان - اوج بی سابقه‌ای یافته و فشار دلهره و اضطراب مسلط بر فضای پروسه‌ی کار به یک معضل اجتماعی عمیق مردم کارگر مبدل شده است!

پروسه‌ی تبدیل مستمر کار زنده به کار مرده (سرمایه) و رشد بارآوری کار اجتماعی در این راستا تا بدان جا پیش تاخته است، که ظرفیت تولید محصول و خدمات یا رفاه همگانی برای داوطلبانه شدن کار و آزاد گردیدن توده‌ی شهروند از قید کار در بخش عظیمی از جهان کفایت می‌کند، اما مبتنی بودن فرآیند تولید و کار بر «قانون ارزش» و تولید اضافه، ارزش کل این ظرفیت تولیدی و امکانات را به چنان نیروی خداگونه‌ای تبدیل کرده است، که نه فقط دست اندرکار هیچ نوع بهبودی در هیچ گوشه‌ای از زندگی بشر نیست، که بالعکس فشار بختک وار اقتدارش امکان نفس کشیدن را از مردم کارگر و زحمت کش دنیا عمیقاً سلب کرده است.

۴- مارکس نشان می‌دهد، که فرآیند تبدیل کار زنده به کار مرده و روند حدت یابی تناقض درونی سرمایه، بشریت کارگر و فرودست را در برابر یک دو راهی تعیین سرنوشت قرار می‌دهد. این که توده‌های کارگر دنیا در این راستا چه خواهند کرد و با وضعیت ناشی از شدت تناقض رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی چه برخوردی خواهند نمود، موضوعی است که پاسخ آن نه از ورای موقعیت متناقض شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی، که اساساً از تریبون بیکار کمونیستی طبقه کارگر و چگونگی آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا اعلام می‌گردد. آن چه مارکس با ژرف کاوی خاص خویش بر آن تأکید می‌ورزد، وجود عینی و گریزناپذیر این تناقض در بطن پروسه‌ی بازتولید و خودگستری سرمایه است. یک سر این شرایط متناقض به پیدایش بالاترین امکانات تولیدی و اجتماعی برای ایجاد جامعه‌ای آکنده از رفاه و وفور نعمت و آزاد از قید کار وصل است و این در صورتی است که فرآیند کار و تولید از سیطره‌ی ارزش مبادله‌ای و قانون ارزش یا از درون مایه‌ی کاپیتالیستی موجودش به کلی گسسته شود؛ سر دیگر این شرایط اما، به توسعه و تعمیق هر چه فاجعه آمیزتر استثمار، گرسنگی، فقر، فلاکت، بی حقوقی، دیکتاتوری، جنگ و توحش وصل است و این در حالی است که نظام کاپیتالیستی به حیات خود ادامه دهد. مارکس ضمن تشریح پروسه‌ی حدت و شدت این تناقض در رابطه‌ی تبدیل کار زنده به کار مرده، آن چنان که درون مایه‌ی واقعی آموزش‌های اوست، راه هر گونه برداشت دترمینیستی و جبرگرایانه از ارتباط میان این شرایط عینی با فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی را به طور کامل سد می‌کند. پرولتاریا ممکن است و می‌تواند با جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی خویش و در گذار یک انقلاب پیروزمند کمونیستی، آن چه را که اساس و بانی استثمار یا تمامی اشکال سیه روزی اوست، به زیربنای لازم رفاه، بی نیازی و آزادی از هر نوع استثمار و قید کار مبدل سازد؛ و بالعکس ممکن است در شرایط ضعف جنبش کمونیستی‌اش، هر چه بیشتر در کام استثمار، ذلت و محرومیت سقوط نماید. وضعیتی که مارکس تشریح می‌کند، دیرزمانی است که زندگی مردم کارگر دنیا را از همه سو در محاصره‌ی خویش گرفته است. توده‌های کارگر دنیا از ده‌ها پیش تاکنون، دست به گریبان شرایطی هستند که یا باید خود را از شر مصائب و سیه روزی سرمایه داری نجات دهند، یا در غیر این صورت نظام کاپیتالیستی امکان زندگی کردن را از آن‌ها به طور کامل سلب خواهد نمود، که تا همین لحظه در وسیع‌ترین سطح به بدترین شکلی سلب کرده است. زمان تعیین تکلیف، به واقع فرا رسیده است. طبقه‌ی کارگری باید، که به این تعیین تکلیف اهتمام نماید.

مطلب زیر از کتاب «گروندریسه»، مارکس، جلد دوم، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، استخراج شده است. دلیل گزینش این متن و درج آن در این جا، مناسبت ویژه‌ی آن با تم خاص دفتر دهم «نگاه» است. مارکس در این مبحث، مبادله‌ی کار زنده با کار عینیت یافته را به عنوان آخرین فاز تحول در تولید مبتنی بر «قانون ارزش» مورد بررسی قرار می‌دهد، شرایط حاصل از فرآیند این مبادله را با ژرف کاوی تمام تحلیل می‌کند، و نقش آن در حدت تناقض درونی سرمایه را با همی وضوح خاطر نشان می‌سازد. پیگیری وضعیت زندگی بشر در این فرآیند، جوهر اصلی بررسی و آموزش‌های مارکس است. او در این راستا بر نکات اساسی زیر انگشت تأکید می‌گذارد:

۱- مراحل نخست توسعه‌ی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی، متضمن نقش اساسی و تعیین کننده‌ی حجم زمان کار مستقیم در تولید میزان محصول بوده است، اما سرمایه در فرآیند تاریخی انکشاف و خودگستری خویش به تدریج کلیه‌ی دستاوردهای دانش و تکنیک - یا به بیان دقیق‌تر، کار زنده‌ی انسانی در کلیه‌ی کارکردها و فرآورده‌های علمی، فنی و اجتماعی‌اش - را به سرمایه‌ی ثابت، به ماشین آلات و به قدرت بارآوری نیروی کار تبدیل می‌کند؛ آن سان که کارگر به جای آن که در فرآیند تولید، فعال عمده و عامل اصلی باشد، به حاشیه‌ی فرآیند تولید رانده می‌شود. دیگر مجرد کار مستقیم انسانی و حجم زمانی آن نیست، که سنگ بنای تولید ثروت را تعیین می‌کند، بلکه نیروی مولد، قدرت خلاقیت و درک علمی یا تسلط گسترده‌ی کارگر بر طبیعت است که هم راه مبادله‌ی نیروی کارش یک جا به تصرف سرمایه در می‌آید و سنگ بنای تولید هر چه انبوه تر و عظیم تر سرمایه می‌شود. مارکس تأکید می‌کند که در این فاز، یعنی به گاه ورود شیوه‌ی تولید سرمایه داری به مراحل رشد گسترده‌ی صنعتی، سرعت زمان کار اضافی کارگر در برابر شکل قبلی سرعت آن ابعاد بسیار خیره کننده و غول آسایی به خود می‌گیرد.

۲- سرمایه، رابطه‌ای اساساً متناقض و خودستیز است. پروسه‌ی تبدیل مستمر کار زنده به کار مرده، یا تبدیل فرآورده‌های دانش و اختراعات بشری به قدرت بارآوری نیروی کار، به تدریج شرایطی را پدید می‌آورد که به موجب آن نقش تعیین کننده‌ی کار مستقیم به عنوان منشا اصلی ثروت دچار زوال می‌گردد. در چنین وضعی، ارزش مبادله‌ای باید از اعتبار خود به عنوان ملاک سنجش ارزش مصرفی ساقط گردد و اتکای توسعه‌ی ثروت عمومی به کار اضافی طبقه کارگر باید منتفی شود، اما وقوع چنین شرایطی در تناقض مطلق با هستی سرمایه و شیوه‌ی تولید سرمایه داری است. سرمایه از یک سو، بر این می‌تابد که زمان کار را به حداقل کاهش دهد و از سوی دیگر، به زمان کار به مثابه‌ی تنها منشا موجودیت، بقا و خودگستری خود اتکا می‌کند. از یک سو، کلیه‌ی علوم، اختراعات، اکتشافات و حاصل همه‌ی تنبغات فکری، پژوهشی و در یک کلام کل حاصل کار انسانی را برای کاهش زمان کار مصرفی مورد نیاز به کار می‌گیرد و از سوی دیگر، زمان کار را ملاک سنجش به کارگیری تمامی نیروهای غول آسای تولید اجتماعی می‌کند و بهره‌گیری از این نیروها را محدود به حدودی می‌نماید که برای حفظ ارزش‌های موجود به عنوان ارزش، یا برای حفظ مناسبات کار مزدوری، مورد نیازند.

۳- وضعیتی که مارکس در این جا به عنوان یک وجه بارز تناقض ذاتی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی مورد تأکید قرار می‌دهد، دقیقاً همین چیزی است که از دهه‌های پیش تاکنون سرنوشت زندگی بشر را در شش گوشه‌ی جهان موجود با تمامی قدرت در چنبره‌ی خود داشته است. دنیا همه جا از سرمایه آکنده است و بارآوری کار اجتماعی در پرتو توسعه‌ی غول آسای صنعت مدرن و تکنولوژی اطلاعاتی، رشدی حیرت آور یافته است. نیاز به زمان کار مستقیم فروشندگان نیروی کار عمیقاً کاهش یافته است، اما سرمایه در جوهر وجودی‌اش به کار اضافی طبقه کارگر متکی است و از این روی، تداوم بازتولید و خودگستری‌اش به تطویل هر چه

## تناقض میان شیوهی تولید بورژوازی (ارزش به عنوان معیار)

و تحولات (بعدي) آن، ماشین آلات و شیوه،

مبادله‌ای فرو می‌ریزد و فرآیند تولید مستقیم و مادی به صورتی در می‌آید، که دیگر عاری از نیازمندی و تناقض است. (این یعنی) تحول آزادانهی فردیتها و بنابراین، به جای کاهش زمان کار لازم برای ایجاد کار اضافی (که در آغاز روند تاریخی مطرح بود) بیشتر با (مسالهی) کاهش کار لازم جامعه به معنای عام کلمه و رساندن آن به حداقلی که در نتیجهی فراغت حاصل از آن و نیز با وسایل ایجاد شدهی توسعهی (استعدادهای) فردی، هنری، علمی و غیره برای همگان امکان پذیر گردد (رو به رو هستیم). سرمایه خودش تضادی گردانده است. (بدین معنی، که از یک سو می‌کوشد زمان کار را به حداقل کاهش دهد، در حالی که از سوی دیگر زمان کار را تنها معیار، و منشا ثروت می‌داند، در نتیجه زمان کار را کاهش می‌دهد و به حد لازم می‌رساند، تا افزایش آن در زمان اضافی صورت گیرد. از این رو، کاری می‌کند - مسالهی مرگ و زندگی است (ف) - که زمان لازم، هر چه بیشتر تابع زمان اضافی شود. پس، از یک سو، همی نیروهای علمی و نیروهای طبیعی، و نیز (قوانین علمی مربوط به) ترکیب اجتماعی و (سازمان دادن) حرکات جمعی را جان می‌بخشد، تا ایجاد ثروت (هر قدر که ممکن است) تابع زمان کار مصرف شده در آن نباشد. از سوی دیگر می‌خواهد زمان کار را معیار اندازه گیری نیروهای غول آسای اجتماعی که از این طریق ایجاد شده‌اند، قرار دهد. و آن‌ها را محدود به حدودی کند، که برای حفظ ارزش‌های موجود به عنوان ارزش مورد نیازند.

نیروهای تولیدی و مناسبات اجتماعی، که دو وجه متفاوت از توسعه و تحول فرد اجتماعی‌اند، برای سرمایه ابزارهایی بیش نیستند، ابزارهایی صرف که سرمایه بتواند به کمک آن‌ها به تولید بر مبنای محدود خود ادامه دهد. در واقع اما، همی این‌ها شرط مادی (لازم) برای از هم پاشاندن این اساسند. «یک ملت وقتی به راستی ثروت مند است، که ساعات کار آن به جای ۱۲ ساعت، روزانه ۶ ساعت باشد. ثروت (ثروت واقعی) تسلط بر زمان کار اضافی نیست، بلکه بیشتر در این است که چه مقدار زمان مازاد، غیر از زمان مورد نیاز در تولید مستقیم، در دسترس هر فرد یا کل جامعه است.»

طبیعت نه ماشین می‌سازد، نه لکوموتیو، راه آهن، تلگراف برقی، یا ماشین ریسندگی خودکار و غیره. این‌ها حاصل صنعت انسان‌اند، که مواد طبیعی را به اقدام‌های ارادی انسان و سلطی او بر طبیعت، یا اقدام‌های مشارکت انسان در (کار) طبیعت تبدیل می‌کند. این‌ها اقدام‌های مغز انسانی‌اند، که با دست انسان ایجاد شده‌اند، قدرت دانش‌اند که عینیت یافته‌اند. تحول سرمایه‌ی ثابت، خود شاخصی است برای پی بردن به این که دانش عام اجتماعی شناخت تا چه حد به نیروی مستقیم تولید تبدیل شده و در نتیجه، تا چه حد شرایط روند زندگی اجتماعی، خود زیر فرمان تعقل عام قرار گرفته و همگام با آن تغییر یافته است. تا چه حد نیروهای تولید اجتماعی، نه فقط به صورت دانش، بلکه به صورت اقدام‌های بی واسطی پراتیک اجتماعی، فرآیند واقعی حیات، به تحقق پیوسته‌اند.

\* \* \*

«گروندریسه»، ترجمی فارسی، جلد دوم، ترجمی پرهام و تدین، دفتر هفتم صفحات ۲۷۰ تا ۲۷۳،

مبادله‌ی کار زنده با کار عینیت یافته، یعنی در آوردن کار اجتماعی به شکل تناقضی میان سرمایه و مزدگیری، آخرین تحول در رابطه ارزشی و تولید مبتنی بر ارزش است. لازمی پیدایش چنین رابطه‌ی، این بوده که حجم زمان کار مستقیم، کمیت کار به خدمت گرفته شده، عامل تعیین کننده در تولید ثروت باشد. فرضی که هم چنان به قوت خود باقی است. اما به موازات رشد و توسعهی صنعت بزرگ، ایجاد ثروت واقعی، دیگر کمتر وابستهی زمان کار و مقدار کار به خدمت گرفته شده است و بیشتر تابع نیروی عواملی می‌شود که در خلال زمان کار به حرکت در می‌آیند. عواملی که تاثیر نیرومندشان به نوبی خود به هیچ روی با زمان کار مستقیم مصرف شده در تولید آن‌ها تناسبی ندارد، بلکه به وضع عمومی علوم و پیش رفت تکنولوژی یا کاربرد این علوم در تولید بستگی دارد. (تحول این علوم، خاصه علوم طبیعی، و سایر علوم هم، البته به نوبی خود به رشد تولید مادی بستگی دارد.) کشاورزی مثلاً دیگر چیزی جز کاربرد علم متابولیسم مادی و پیدا کردن سودمندترین راه تنظیم آن برای تمامی پیکر جامعه نیست، ثروت واقعی - چنان که در صنعت بزرگ به خوبی پیداست - دیگر بیشتر در عدم تناسب عظیم میان زمان کار صرف شده و فرآوردهی آن، و نیز در عدم تعادل کیفی میان نیروی فرآیند تولیدی زبردست کار و خود کار است. کار، دیگر مثل سابق چیزی از اجزای سازندهی درونی فرآیند تولید نیست و بیشتر بدان می‌ماند که نیروی انسانی نقش ناظر و ناظم را در فرآیند تولید به عهده گرفته است. (این نه تنها از جهت ماشین، بل از حیث ترکیب فعالیت‌های بشری و تحول چگونگی مرادوات آدمیان در امر تولید نیز مصداق دارد.) دیگر کارگر یک شیئی طبیعی تغییر شکل یافته را واسطی میان عین (خارجی) و (وجود) خویش قرار نمی‌دهد، بلکه بیشتر از فرآیند طبیعت که به فرآیند صنعت تبدیل شده است، به صورت ابزاری میان خود و طبیعت غیرآلی استفاده می‌کند و بر آن مسلط می‌شود.

کارگر به جای آن که در فرآیند تولید، فعال عمده و عامل اصلی باشد، به حاشیهی فرآیند تولید رانده می‌شود. این تغییر و تبدیل چنان است، که کار مستقیم انسانی که از خود کارگر ساخته است، یا مدت زمانی که طی آن خود کارگر مشغول کار است، دیگر سنگ بنای تولید ثروت را تشکیل نمی‌دهد، بلکه بیشتر به تملک (غیر) در آمدن نیروی مولد کارگر، درک او از طبیعت و تسلطش بر طبیعت از طریق حضور او در پیگیری اجتماعی، خلاصه، رشد و توسعهی فرد اجتماعی است که به صورت بزرگ ترین سنگ بنای تولید و ثروت نمودار می‌شود. سرعت زمان کار دیگری، که بنای ثروت کنونی بر آن نهاده شده بود، در برابر این صورت جدید سرعت - که ناشی از توسعهی صنعت بزرگ است - مبنایی حقیر و بی اهمیت جلوه می‌کند. همین که کار در شکل مستقیم خویش دیگر منشا اصلی ثروت نباشد، زمان کار هم دیگر معیار ثروت نخواهد بود و نباید هم باشد. بنابراین، ارزش مبادله‌ای هم (نمی‌تواند معیار سنجش) ارزش مصرفی (قرار گیرد)، کار اضافی توده‌ها دیگر شرط توسعهی ثروت عمومی نیست، همان گونه که کار نکردن تنی چند نیز (نمی‌تواند مانع) توسعهی نیروهای عام مغز بشری (شود). بدین سان (روال) تولید بر اساس ارزش